

حاکمیت خداوندی

حاکمیت خداوندی

استاد محمد تقی جعفری

بسم الله الرحمن الرحيم

مسلم است که طرح حاکمیت خداوندی برای عمل در یک جامعه امروزی که قرون و اعصاری زیاد بدون اینکه در مغز گردانندگان جوامع چنین مفاهیمی مطرح شده باشد و بادر نظر گرفتن بروز عقاید و مکتبهای که حکومت مردم بر مردم را اگر چه بعنوان شعار مطلوب و آرمان، بطور جدی مطرح ساخته اند، بسیار بعید و نا مانوس جلوه خواهد کرد. همان اندازه که طرح انسان رها از زنجیر خود خواهی و ماشین واز خود بیگانگی بعید و نامانوس جلوه می کند. بنابراین، آنچه که منطق واقع یابی انسانی اقتضاء می کند، اینست که ما خود واقعیت را پیگیری نموده و هراسی از شرایط ساختگی ذهن ها که بوسیله تقدم تکنولوژی بر علوم انسانی بوسیله سودجویان خود محور بوجود آمده و هرگونه واقعیتهای ضروری و مفید را بعید و نا مانوس جلوه می دهد، نداشته باشیم. لذا باید نخست مفردات قضیه: «حاکمیت خداوندی» را از آلودگی گوناگون ذهنی که قیافه واقعی آن دو را پوشانیده است، تصفیه و تنقیح نمائیم:

1 - ا (خدا)، بدون کمترین تردید نمی توان به آن مفاهیمی که در اذهان معمولی بشری ساخته می شود و یاد افکار آن دسته از کسانی که درباره خدا به نوعی حساسیت دچار شده اند، ارزش شناختی درباره آن موجود برین قائل شویم.

شگفت آورتر از این انحراف فکری دیده نمی شود که قانون لزوم رجوع به پائین ترین و عالی ترین مختصات یک حقیقت برای شناخت آن، در همه واقعیات جهان هستی مورد قبول قرار گرفته است ولی درباره شناخت ا قانون مزبور مراعات نمی شود !!

بعنوان مثال برای بدست آوردن شناختی صحیح در باره گل و ترتیب اثر دادن به آن شناخت، بهره برداری از قانون مزبور را ضروری می بینند که می گوید: باید از گل دو برگگی بسیار ساده تا آن گل که دارای برگهای زیاد و بوی عالی و رنگهای متنوع است، همه و همه مطرح شود و نمی توان برای تحصیل معرفت به درک ابتدائی کسیکه در دامنه یک کوه فقط یک نوع گل ساده را دیده است، قناعت نمود ولی درباره مفهوم ا به بررسی ابتدائی ترین ذهن ها اکتفا می نمایند. همانگونه که شادروان بهار تجسیم کرده است:

هستش خدا مثال یکی پادشای پیر *** بالای آسمون تنه ور پایه پندری

هر جا که رامره ادماش با خودش مرن *** دیو و نخونش چو حیطر مصفایه پندری

آنان اطلاعی ندارند از اینکه خدا در درون ابراهیم خلیل و موسی بن عمران و عیسی بن مریم و محمد بن عبدا صلوات ا علیهم چگونه دریافت شده است.

آنان نمیدانند در درون علی بن ابیطالب درباره خدا و دریافت آن چه میگذرد، بلکه در ردیف های پائین تر از آن پیشوایان الهی از قبیل ابن سینا و فارابی و سهروردی و شیخ محمود شبستری و مولانا جلال الدین و دکارت ها چه میگذرد که می گوید: «اگر کسی بخود اجازه بدهد که درباره خدا تردید کند، او قدرت ندارد که حتی واقعیت یک

آیا وقتی که میگوئیم: «حاکمیت خدادر روی زمین بربنندگان»، خدای مجسم در ذهن ابتدائی را بعنوان «یک پادشای پیر که بالای آسمون تنه ورپایه» قصد می کنیم! یا خدای علی بن ابیطالب و شاگرد مکتبش ابو ذر غفاری و طلایه دارانی مانند اویس قرنی ها وصدر المتالهین هاو غیرهم را؟! خداوندی که حاکمیت او را در زمین برای انسانها مطرح می کنیم، آن موجود برین است که نظم و قانون شگفت انگیز جهان اثر اراده او را در جهان هستی با وضوح کامل نشان می دهد. آن موجود برین است که قدرت مطلقه و علم مطلق او نمونه هائی را در این جهان برای نجات یافتگان از خود محوری و لذت پرستی ظاهر می سازد. آن خداوندی که همه انسانهای آگاه در همه جوامع و ملل، از قدیمترین دوران زندگی بشری تاکنون دریافت او را با عبارات و کلمات گوناگون ابراز می دارند. آن خداوندی که نسبت شعاع وجودش بادیگر موجودات نسبت نور است که در اجسام شفاف مانند شیشه نفوذ داشته، ولی عین آنها نیست. خداوندی که به فطرت پاک و وجدان با عظمت انسانها، آن نیرو و استعداد را داده است که اراده و مشیت او را درباره حق و باطل و «حیات معقول» چه بوسیله پیامبران عظام و چه بوسیله عقول سلیمه و راهنمایی های حکمای راستین که نمونه هائی از پیامبرانند، درک و دریافت نمایند. خداوندی که بهمه مردم قدرت راز و نیاز و ارتباط مستقیم آنان را با خود، عنایت فرموده است. خداوند یکه نیرو و مسیر تکامل را برای همه انسانها عطا فرموده، آنان را با به دست آوردن یک آگاهی والا حاضر در پیشگاه خود معرفی نموده است. خداوندی که مبنای خلقت جهان و انسان را بر عدالت استوار ساخته، و اندک ظلم بر بندگان و حتی بر جانداران نا چیز را محکوم ساخته است. خداوندیکه راه وصالش را به شماره نفوس مخلوقات قرارداده است:

—(16)—

(الطَّرْقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ نَفْسِ الْخَلْقِ) یا بعدد انفاس الخلاق. آری مقصود از «خدا» در مسئله «حاکمیت خدا» اینست، نه آن خدایان ساخته شده ذهن مردم عامی و خودپرستان گریزان از خدایابی که جریان محیط و اجتماع و قدرت پرستان خود محور آنان را در ابتدائی ترین مراحل معرفت متوقف ساخته اند.

مفهوم حاکمیت

2 - حاکمیت، عین همان آلودگی های ذهنی و نقص معلومات که انسانهای فراوانی را از دریافت او محروم ساخته است، در موضوع حاکمیت خداوندی نیز وجود دارد. عده ای گمان می کنند که مقصود از حاکمیت خدا

عبارتست از اینکه خداوند عزوجل در شکل یک موجود بزرگ مجسم می شود و در پشت میز می نشیند و کاغذی بدست می گیرد و قوانین بشری را می نویسد و آنگاه یک تازیانه بزرگی هم بدست می گیرد و آن قوانین را اجرا می نماید!! عده ای دیگر چنین توهم می کنند که خدا بوسیله اقویا و زورمندان خود محور اراده خود را بر مردم تحمیل می کند و همه مردم هم از روی اجبار تن به حاکمیت آن اقویا می دهند!! بعضی دیگر چنین تصور می کنند که حاکمیت خداوندی بر انسانها یعنی حاکمیت طبقه ای مخصوص که جنبه معنوی دارند و این جنبه هم برای آنان یک حرفه ای است مانند دیگر حرفه ها (1) در مورد مفهوم حاکمیت خدا، در اذهان مردم از این پندارها و لا طائلات فراوان وجود دارد، ولی برای یک انسان محقق و واقع جو تکیه بر این پندارها برای تفسیر «حاکمیت

1- مرحوم آیه الله العظمی آقای آقا میرزا محمد حسین نائینی در کتاب تنبیه الامة وتنزیه الملة ص 17 این توهم باطل را با عبارت زیر مردود می سازد: «چنانکه گردن نهادن به ارادات (ارده ها و خواسته های) دل بخواهانه سلاطین جور در سیاست های ملکیه (مالکیت) عبودیت (بردگی) آنانست، همینطور گردن نهادن به حکومات (زورگوئیهای) رؤسای مذاهب و ملل که بعنوان دیانت ارائه می دهند، عبودیت آنانست».

—(17)—

خدا» همان مقدار ارزش دارد که زبانه های یک شهر بزرگ ارزش تفسیر نوابغ و خردمندان آن شهر را دارد!! اگر ما این نظریه را بپذیریم که رابطه خدا با انسانها شبیه به رابطه روح با فعالیتهايش می باشد، البته هیچ تردیدی نیست که این یک تشبیه نارسا است و فقط برای توضیح گفته شده است و (لیس کمله شیء)، هیچ چیزی مثل او نیست آنوقت می فهمیم که حاکمیت خدا چه معنا می دهد. برای توضیح بیشتر میگوئیم: آیا هیچ عاقلی سراغ دارید که در حاکمیت «من» یا «روان» یا «شخصیت» یا هر اصطلاح دیگری که شما می پسندید، بر بدن، تردیدی داشته باشد. آیا یک روانشناس و یا یک فیلسوف سراغ دارید که مدیریت و توجیه اجزای برونی و درونی انسان را بوسیله «من» منکر شود؟! مسلماً چنین شخصی تا کنون دیده نشده و پس از این هم دیده نخواهد شد. و ما می دانیم که هرگز «من» یا «شخصیت» از درون انسانی بیرون نمی آید که روی صندلی نشسته و به مدیریت اجرای درونی و برونی انسان بپردازد» این «من» بوسیله استعدادها و نیروهای متنوع که در انسان وجود دارد مانند عقل و اندیشه و هوش و نبوغ و وجدان و قلب با صدها فعالیتش، به مدیریت موجودیت انسانی می پردازد. این مثال را به عنوان تشبیه کامل بر ناقص به مسئله «حاکمیت خدا» می توان بدین نحو تطبیق نمود که عقول رشد یافته انسانها و

وجدان و فطرت پاک آنان و پیامبران عظام، وسایل حاکمیت خداوندی هستند، چنانکه عقل و اندیشه و هو ش و نبوغ و قلب با صداها فعالیتی که دارد و سایل فعالیت «من» می باشد. پس در حقیقت منظور از حاکمیت خداوندی، بروز و ظهور اراده خدا بوسیله پیامبران و عقول و وجدانهای سلیم در جوامع بشری و اجرای آن بوسیله خود انسانها است. مانند حرکت عضلانی انسان با وجود آمدن اراده از «من» که مدیریت و توجیه موجودیت آدمی را در اختیار دارد. آیا می توان امکان نفوذ و به فعلیت آمدن حاکمیت خداوندی را بدینگونه که طرح نمودیم، پذیرفت؟ بلی، برای

(18)

اثبات این مدعا می توانیم دلایل زیر را مورد توجه قرار بدهیم:

1 - هیچ گونه جای تردید نیست که با قطع نظر از تلقینات خود محوران قدرت پرست و عشاق مکتب ماکیاولی و آتش افروزان تنازع در بقاء، کوشش ها و تلاشهای صمیمانه رهبران قلمرو معرفت و پیشتازان انسانی جوامع چه در قلمرو اقتصاد چه در قلمرو سیاست و فرهنگ و اهداف و آرمانهای تعلیم و تربیت همه و همه در این راه مصرف می شود که آنچه را که واقعاً بحال بشر سودمند است کشف و در اختیار انسانها قرار بدهند و از این راه سعادت بشری را تامین نمایند. اسناد این پدیده مقدس به خداوند و حاکمیت او بر انسانها در قرآن مجید چنین گواهد داده شده است:

... فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُتُ فِي الْأَرْضِ... (1).

(اما کف های نا پایدار بوج می شوند و از بین می روند و اما آنچه که به حال مردم سودمند است، در روی زمین پایدار می ماند). اینست نوع حاکمیت خداوندی بر مردم از مجرای قوانین هستی، اما حاکمیت تشریعی خداوند بر مردم همان است که در آیه 25 از سوره الحديد آمده است:

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ... (2).

(ما پیامبران خود را با دلایل آشکار فرستادیم و کتاب و میزان را با آن پیامبران نازل نمودیم تا مردم به عدالت قیام کنند). آیا حکومت عادلانه یا قوانین عادلانه برای وصول به رشد عدالت که خداوند

آنها هدف رسالت پیامبران معرفی کرده است، در نهاد و عقول سلیم و وجدانهای پاک آدمیان وجود ندارد؟! بلی حتماً وجود دارد که هیچ مکتبی تا کنون قدرت مخالفت با آنها نداشته است، اینست حاکمیت خداوندی بر مردم بوسیله پیامبران که کاری جز شکوفا ساختن نهادهای مثبت انسانها ندارند.

1 - سوره الرعد: 17.

2 - سوره الحديد: 25.

-(19)-

2 - همه حکما و دانشمندان انسان شناس با همه اختلافاتی که در جهان بینی و انسان شناسی دارند، در این مسئله اتفاق نظر دارند که انسان در مسیر تکاملی به آن عظمت و استقلال می رسد که می تواند اصول بنیادین سرنوشت حیات خود را با رور ساخته، از امتیازات «حیات معقول» بر خوردار گردد. پی گیری مستمر پیشتازان راستین بشری در گذرگاه قرون و اعصار برای تقویت و به فعلیت رسانیدن این عظمت و استقلال بسیار جدی تراز آن بوده است که حمایتگران قدرت پرستی و خود محوری و ماکیاولی گری بتوانند آنها شوی تلقی نمایند.

این عظمت و استقلال بر پایه آن آزادی که آدمی را به مرحله اختیار باید برساند، استوار شده است. جستجوی جدی این آزادی و اختیار در نهاد بشری از اساسی ترین نموده های حاکمیت خداوندی بر انسانها است. هائی از عوامل جبری و شبه جبری برون ذاتی و بدست آوردن اختیار را نمی توان بیک مشت عوامل و پدیده های جبری طبیعت و بنی نوع انسانی مستند ساخت. تلاش برای این رهائی بوده است که بشر را همواره از سقوط از پرتگاه های نابود کننده حفظ نموده است. این اختیار که عبارتست از آزادی شکو فادر مسیر خیر و کمال، بدون پذیرش موجود برین (۱۱) و احساس تعد برای وصول به خیر و کمال که قطعا ریشه فوق طبیعی دارد، امکان پذیر نیست. بنابراین، معنای حاکمیت خدا چنین است که، خداوند متعال بذره های خیر و کمال را در نهاد انسانها کاشته و بوسیله عقل و وجدان و پیامبران عظام، رویا نیدن و به فعلیت رساندن آن بذرها را از انسانها می خواهد.

3- همه ما میدانیم که گروهی از پیشتازان معرفت بشری از این حقیقت که زمامداران باید از حکمای

راستین بوده باشند بطور جدی طرفداری کرده اند. از چشمگیرترین پیشتازانی که این حقیقت را مطرح کرده اند، افلاطون الهی است که در کتاب «جمهوریت»، در گفتگوئی میان سقراط و غلو کون چنین می گوید:

س - ما میان

—(20)—

فلاسفه حقیقی و دجال های فیلسوف نما فرق گذاشته ایم - روشن است که گروه اول (فلاسفه حقیقی) هستند که باید به حکومت و زمامداری انتخاب شوند. اکنون مقداری از امتیازات فلسفه حقیقی را بیان می کنیم:

1 - رغبت و تمایل شعله ور برای شناخت همه واقعیات اصیل.

2 - عداوت و خصومت بادروغ و محبت حقیقی به صدق و خلوص.

3 - پست شمردن لذات جسمانی.

4 - بی اعتنائی به مال و ثروت.

5 - علو ادراکات و آزادی اندیشه.

6 - عدالت و اخلاق لطیف.

7 - سرعت انتقال در خاطرات و قدرت و یاد آوری محفوظات.

8 - فطرت منظم و قانونی(1).

اگر مادر این اوصاف بسیار عالی انسانی که برای زمامدار شرط اساسی می باشند، دقت کنیم، خواهیم دید حاکمیت چنین اشخاص در حقیقت، حاکمیت نمایندگان خداوندی در روی زمین است. این یک نظریه فرسوده در گذرگاه قرون و اعصار نیست، بلکه حقیقتی است که برای هر محقق روشنفکر و روشن ضمیر (نه تحقیق فروشان حرفه ای) که مسئله حاکمیت را جدی و همه جانبه و با اخلاص مطرح نماید، به آن حقیقت خواهد

رسید. بعنوان نمونه؛ اغلب پژوهشگران در فلسفه حاکمیت و قراردادهای اجتماعی، از طرز تفکرات ژان ژاک روسو اطلاع دارند و می دانند که این شخصیت با اینکه در ضرورت و لزوم حکومت و اجتماع مبنی بر دموکراسی داد سخن داده و دلایل متقن و روشنی را برای اثبات مدعاهای

1 - جمهوریت - افلاطون - ص 152.

-(21)-

خود آورده است، با اینحال، بالاخره به این نتیجه میرسد که «برای کشف بهترین قوانین که به درد ملل بخورد، یک عقل کل لازم است که تمام شهوات انسانی را ببیند، ولی خود هیچ حس نکند. با طبیعت رابطه ای نداشته باشد ولی کاملاً آنرا بشناسد، سعادت او مربوط به ما نباشد ولی حاضر شود به سعادت ما کمک کند...»

سپس می گوید: بنابر آنچه گفته شد، فقط خدایان می توانند چنانکه شاید باید برای مردم قانون بیاورند»(1). البته کاملاً روشن است که منظور روسو از خدایان، نمایندگان خدادر روی زمین می باشد که در اصطلاح ادیان پیامبر نامیده میشوند، زیرا روسو مردی است مسیحی و یکتاپرست. و در جای دیگر می گوید: روح بزرگ قانون نویس تنها معجزه ایست که می تواند ماموریت آسمانی او را به خلق اثبات نماید»(2).

تفاوت مهمی که گفته روسو با افلاطون دارد، در اینست که افلاطون برای زمامدار شرایطی را لازم می داند که مجموع آنها را روسو در الهی بودن انسان قانونگذار که کشف از وجود بعدالهی در قانونگذار می نماید، می پذیرد.

بعد الهی در قانونگذار

به نظر می رسد که با توجه دقیق در طرز تفکرات هر دو شخصیت مزبور به حقیقتی خواهیم رسید که در

مکتب اسلام مقرر شده است؛ این حقیقت عبارتست از مشروط بودن قانونگذار به داشتن بعد الهی که پیامبر اسلام و پیشوایان الهی بنام ائمه معصومین از این شرط بر خوردار بوده اند، با این تفاوت که رابطه پیامبر با خدا بوسیله وحی مستقیم بوده و رابطه ائمه با خدا بوسیله تخلق به اخلاق^۱ و عصمت که

1 - قرارداد اجتماعی تالیف ژان ژاک روسو ترجمه آقای غلامحسین زیرک زاده ص 81.

2 - همان ماخذ ص 86.

-(22)-

موجب صفای کامل درونی آنان می باشد. همچنین همین حقیقت در باره زمامدار و رهبر در اسلام نیز دیده می شود که زمامدار باید با یک رابطه الهی در مردم حکومت کند، نهایت امر اینست که در صورتیکه پیامبر زمامدار بوده باشد، ارتباط او با خدا هم از راه تخلق به اخلاق^۱ است و هم داشتن بعد گیرندگی و حی و در صورتیکه زمامدار یکی از ائمه معصومین بوده باشد، ارتباط او با خدا به جهت عصمت و تخلق به اخلاق^۱ است، بدون رابطه و حی. بنابر نظریه دو متفکر نامبرده، انسانها می توانند از مسیر شخصیت های الهی به دموکراسی واقعی خود برسند والا هر دو مکتب افلاطون و روسو در مسئله قانونگذار و زمامدار دچار تناقض غیر قابل حل خواهند ماند. نتیجه این مبحث اینست که حاکمیت خداوند بر انسانها مخالف دخالت خود مردم در سرنوشت «حیات معقول» خود نمی باشد، بلکه حیات معقول انسانها با تکیه بر اصول الهی قابل تفسیر و توجیه و متکی بر هدف اعلای زندگی خواهد بود.

حاکمیت خدا و حاکمیت مردم

در اول مبحث توضیح دادیم که بنابیک تشبیه تقریبی که بر مبنای تشبیه ناقص بر کامل می باشد، نسبت خدا به انسانها نسبت روح به فعالیتهايش می باشد که تقریباً از جمله معروف امیر المؤمنین علیه السلام بر می آید:

« داخلٌ فی الاشياءِ لا بالممازجه و خارجٌ عن الاشياءِ لا بالمباينه » (خداوند داخل در اشیاء است نه بطور اختلاط و امتزاج و بیرون از اشیاء است نه بطور مбайنت).

بنابراین، نسبت حاکمیت خداوند به حاکمیت مردم بر مردم، همان نسبت روح است به فعالیت‌های آن. بعنوان مثال: وقتی که مردم یا گروه عقلا با عقل سلیم و وجدان پاک واقعیتی را به صلاح انسانها دیدند، حکمی که بر مبنای این بیش از مردم صادر می‌شود، حاکمیت خداوندی بوسیله مردم برای مردم خواهد بود.

—(23)—

این همان حجت مستقل عقل است که از جمله (کَلِّمًا حکم به العقل حکم به الشرع) استفاده شده است (هر چیزی که عقل به آن حکم کند شرع نیز به آن حکم می‌کند) و اصل تلازم عقل و شرع نامیده می‌شود. و از همین جهت است که مبانی قواعد فقهی در اسلام عقلی محض یا عقلانی ثابت شده است، این قواعد در حدود 140 قاعده است. این واقعیت برای همه ما روشن است که عقل و وجدان مردم به جهت محدودیت دیدگاهها و چشم اندازهای مبهم که در هدف‌گیری‌های زندگی دارند و بجهت غلبه تمایلات و هوساها و خود محوریها که همواره سطوح روانی آنانرا اشغال می‌نماید، قدرت کارآئی خود را از دست می‌دهند و نمی‌توانند بر طبق هویت واقع‌گرایانه که دارند، به مدیریت زندگی انسانها بپردازند، بلکه می‌توان گفت: شئون فوق طبیعی «حیات معقول» بشری از قلمرو عقول و وجدانهای مردم بالاتر است. لذا بر مبنای عدل و لطف الهی پیامبرانی که رابطه مستقیم به وسیله وحی با خدا دارند، از طرف خدا برای نجات دادن انسان از محدودیت‌های عقل و وجدان و آلودگی آن دو با تیرگی‌های خود محوری و طبیعت‌گرایی در میان جوامع، مبعوث می‌شوند و به کمک عقل و وجدان می‌شتابند و برای همین است که روایات معتبر عقل را حجت درونی و پیامبر را حجت برونی معرفی مینمایند. از آنجمله:

«یا هشام ان علی حجتین: حجة ظاهرة و حجة باطنة فامّا الظاهرة فالرسل والانبياء والائمة وامّا الباطنة فالعقول»(1).

(ای هشام، خداوند برای مردم دو حجت دارد: حجت ظاهری و حجت باطنی. حجت ظاهری رسولان و پیامبران و ائمه علیهم السلام، و حجت باطنی عقول می‌باشد).

«العقل دليل المؤمن»(1).

(عقل راهنمای انسان با ایمان است).

«ولا بعث الله نبياً ولا رسولا حتى يستكمل العقل ويكون عقله افضل من [جميع عقول] امته»(2).

(و خداوند هیچ پیامبر و رسولی را مبعوث نکرده است مگر اینکه عقل او کامل شود و بر عقول همه افراد جامعه افراد جامعه ش برتری داشته باشد).

امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه یکم از نهج البلاغه یکی از اهداف رسالت رسولان را به فعلیت رسانیدن و شکوفا ساختن عقول مردم معرفی کرده است: واثيروا دنائن العقول (ونهادی های مخفی عقول مردم را برانگیزانند و به فعلیت برسانند). حال این سؤال پیش می آید که آیا دو حجت خداوندی عقل و پیامبر، می توانند مخالف و متناقض با یکدیگر بوده باشند؟ چنین چیزی امکان پذیر نیست که پیامبران بیایند و عقول انسانها را در ردیف خودشان و به اصطلاح معمولی همکار خودشان معرفی نمایند و سپس به تناقض گوئی و پیکار با یکدیگر برخیزند!! این هماهنگی عقل و پیامبر با این مسئله تایید و تاکید می شود که یکی از منابع فقه اسلام عقل است (کتاب، سنت، اجماع، عقل)، بنابراین، احکامی که از عقل سلیم مردم درباره شئون زندگیشان صادر می شود و آن حاکم رشد یافته که این احکام را در جامعه به مرحله تطبیق و اجراء در می آورد، حکومتی است از مردم بر مردم با وسیله احکام و قوانینی که از پیشوایان فوق طبیعی و حجت باطنی انسانها کشف و صادر شده است.

1 — همان ماخذ ص 25.

2 — همان ماخذ ص 13.

حکومت مردم بر مردم مانند حکومت روح تصفیه شده بر صفات و فعالیت‌های انسانی است

با نظر به مجموع مباحث گذشته به این نتیجه می‌رسیم که به جهت لزوم حاکمیت خدا بر انسانها، حکومت مردم به مردم در مکتب اسلام، عبارتست از حکومت روح و مدیریت آن بر صفات و فعالیت‌های انسانی و هدف اصلی چنین حکومت عبارتست از تقویت دو بعد مادی و معنوی مردم و تقلیل دردها و تامین آسایشهای آنان در مسیر هدف اعلای زندگی که «حیات معقول» نامیده می‌شود. تعیین چنین حکومت بوسیله بعد مادی محض و خواسته های طبیعی خالص مردم که از سرچشمه خود محوری می‌جوشد، امکان پذیر نیست. حکومت در اسلام جلوه ای از حاکمیت خداوندی در روی زمین است و بهمین جهت است که چنین حکومتی با استبداد و ظلم و جور طواغیت اجتماعات بهیچوجه سازگار نمی‌باشد، چنانکه روح انسانی نمی‌تواند به صفات و فعالیت‌های انسانی استبداد و ظلم و جور و طغیانگری راه بیندازد. برای توضیح این حقیقت، می‌گوئیم: مقصود از حکومت مردم بر مردم آن نیست که یکعده از افراد جامعه بر انفرادی دیگر خط مشی زندگی را بازور و قدرت، تعیین نمایند، نیز مقصود آن نیست که جمعی از افراد جامعه تخیلات و پندارها و خواسته های بی اساس خود را بر دیگر افراد تحمیل کنند. همچنین منظور از حکومت مردم بر مردم آن نیست که هر چه به زعم خود برای مردم صلاح و شایسته دیدند، پیش کشیده و مردم را به پذیرش آن مجبور نمایند. زیرا معنای حکومت، رهبری مردم در مسیر «حیات معقول»، رو به بهترین هدفهای مادی و معنوی، با هماهنگ ساختن آنها می‌باشد. این «حیات معقول»، یک جریان طبیعی تحقق یافته مانند دیگر جریان‌های طبیعی تحقق یافته نیست، بلکه باید آن را بوجود آورد. آنچه که در جهان عینی طبیعی موجود و در جریان است، زندگی طبیعی محض است که در مجرای توالد و

—(26)—

تتاسل در قالبهای محیطی و اجتماعی بوجود می‌آید و از بین می‌رود. برای بوجود آوردن «حیات معقول» برای اجتماع، حکومت ضرورت قطعی دارد که آن زندگی طبیعی محض را با هدف گیری های معقول توجیه نموده و بصورت «حیات معقول» در آورد، یعنی از «آنچه هست»، «آنچه باید باشد» را حاصل نماید. بنابر این، مقصود از حکومت مردم بر مردم آنست که عقول و وجدانهای پاک مردم برای مردم حکومت کند، نه زور و قدرت مردم و نه تخیلات و پندارها و خواسته های بی اساس و نه نظریات شخصی و غیر ذلك. و گمان نمی‌رود متفکری پیدا شود و سر سخت ترین مدافع حکومت مردم بر مردم بوده باشد و جز این که بعنوان ملاک حکومت مطرح نمودیم، چیزی قابل توجه بگوید. آیا احتمال میدهید که یک متفکر هشیار و انسان شناس که اطلاعی از زندگی فردی و اجتماعی داشته باشد و بگوید ملاک حکومت مردم بر مردم زور و قدرت یا تخیلات و خواسته های بی اساس و نظریات شخصی حکام است؟ گمان نمی‌کنم حتی ماکیا ولی که بعقیده متفکرانی

فراوان بزرگترین جنایت را به حیات سیاسی انسانها نموده است، ملاک حکومت را امور مزبور بدانند زیرا ممکن است او بگوید: من که برای زمامداران امور مزبوره راجعیت کرده ام، بعنوان ابزار و وسایلی برای رسیدن به هدف که ابقای زمامداری است مطرح نموده ام. بهرحال تردیدی در این نیست که مقصود از حکومت مردم بر مردم، حکومت عقول و وجدانهای پاک مردم پس از تشخیص معنای «حیات معقول» بر مردم می باشد. در نتیجه این حکومت چنانکه گفتیم مانند حکومت روح بر صفات و فعالیتهای انسانی است که جلوه ای از حاکمیت خداوندی بر مردم است.

جماعت و شوری

در منابع اسلامی پدیده جماعت و شوری بطور جدی مطرح است. این دو

—(27)—

روایت و مضامین شبیه به آن دو در منابع اسلامی وجود دارد:

الجماعة رحمة (جماعت رحمت است).

وید الله مع الجماعة (دست خدا با جماعت است).

این دو روایت یک واقعیت عینی را مطرح کرده اند که مردم در حال تشکل جمعی برای تحقیق و به دست آوردن یک هدف معقول می توانند از فهم و عقل و وجدان یکدیگر بهره برداری کنند و هر یک از آنان کتابی گشوده در مقابل دیدگان دیگری بوده باشد. اجتماع و تفاهم عقول انسانی حداقل نتیجه ای را که در بردارد، تصاعد حسابی محصول و بیشتر اوقات نتیجه تصاعد هندسی ببار می آورد.

افضل الناس رایاً من لا يستغنى عن رای مشیر (1).

(بهترین مردم از نظر رای و نظر کسی است که از رای مشورت کننده بی نیاز نباشد).

از طرف دیگر دو آیه در قرآن مجید موضوع شور و مشورت را بیان می کند:

1 - فَابْتِغَا رَحْمَةً مِّنَ اللَّهِ لِيُنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنتَ فِطْرًا غَالِيًا الْقُلُوبِ
لَا نَفَعُكُمْ مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ
فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ (2).

(به رحمت خداوندی بر آنان نرم شده ای و اگر تندخو و سخت دل بودی از پیرامون تو پراکنده می شدند، پس آنان را عفوکن و برای آنان از خدا طلب مغفرت نما و در امر با آنان مشورت کن و هنگامی که تصمیم گرفتی توکل بر خدا کن، خداوند توکل کنندگان را دوست می دارد).

2 - وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ * وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا

1 - غرر الحكم و درر الكلم - عبد الواحد آمدي - شرح خونساری ص 429.

2 - سوره آل عمران: 159.

-(28)-

لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ * وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ (1).

(و آنان که از گناهان بزرگ و فحشاها اجتناب می ورزند و هنگامی که غضبناک شدند، می بخشند و کسانی که پروردگارشان را پاسخ پذیرش گفتند و نماز را برپا داشتند و امر آنان در میانشان شوری (مشورت) است و از آنچه که به آنان روزی کرده ایم، انفاق می کنند و آنان کسانی هستند که هنگامی که به آنان ستمی برسد، بیاری هم بر میخیزند).

توضیحی درباره شوری با نظر به دو آیه فوق

آیه شماره یکم برای اعضای مشورت شرطی ذکر نکرده است، لذا بعضی چنین گمان کرده اند که همه مردم با

هرگونه شرایط ذهنی می توانند شرکت نمایند. این گمان بنظر صحیح نمیرسد زیرا ما هیت مشورت عبارتست از اجتماع یکعده اشخاص بعنوان اعضای مشورت برای بیان عقاید و نظریات خود، در باره موضوعی که بدیهی نبوده و امری است نظری. اعضای مشورت می خواهند واقعیت موضوع مورد مشورت را که از نظر ابتدائی پوشیده است، روشن بسازند و بهترین راه حل آن موضوع را برای دفع ضرر یا جلب منفعت برای مردم اجتماع ارائه بدهند. مسلم است که مشورت به این معنی و هدفی که از آن منظور است، با فرض عدم توجه به شعور و درک و معلومات و تقوای اعضاء مشورت بطور قطع ناسازگار است، بنابراین، انسانی که فاقد شعور و درک و معلومات و تقوی است، چیزی ندارد که به نفع انسانها ابراز عقیده و نظر نماید. همچنین با نظر به هدف و غایت از مشورت که عبارتست از به

1 - سوره الشوری: 37 و 38 و 39.

-(29)-

دست آوردن بهترین عقیده و نظر برای مصالح مردم و اجتماع، بی نیازی از شعور و درک و معلومات و تقوی، خطائی است که هیچ اداره کننده اجتماع نمی تواند مرتکب آن شود. به اضافه اینکه یکی از مخاطبین به دستور شوری خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم هم است، در اینصورت چگونه جایز است که پیامبر آگاه از همه چیز و مطلع از مصالح و مفساد زندگی مردم، عقل خود را مساوی یک فرد فاقد شعور و درک قرار بدهد و در برابر او یک رای داشته باشد؟! این مطالب که گفتیم، قرینه عقلی برای تفسیر آیه به وجهی است که ما متذکر شدیم، یعنی قطعاً باید اعضای شوری واجد صلاحیت مشورت بوده باشند. با قطع نظر از قرینه عقلیه که بیان نمودیم، از نظرفن تفسیر و اصول بیان و محاورات آیه شماره دوم مبین ومفسر آیه شماره یکم است. آیه شماره دوم اوصاف اعضای شوری را چنین توضیح می دهد:

1 - مرتکب گناهان بزرگ و فحشاء نباشند.

2 - غضب خود را فرو نشانند.

3 - بطور کلی کسانی باشند که به دستورات الهی پاسخ پذیرش بدهند و نماز را برپای دارند.

4 - و از آنچه که خدا وندبر آنان عنایت فرموده است، انفاق نمایند.

5 - هنگامیکه از بیگانگان تعدی و ستم بر آنان متوجه شود، به یاری هم بشتابند.

هیچ جای تردید نیست که امور مزبور هم آگاهی و علم به موضوع مشورت را شرط میداند و هم عدالت و تقوی را. از جمله روایاتی که دلالت صریح به لزوم مشورت دارد، روایتی است که مرحوم آیه الله العظمی آقا میرزا محمد حسین نائینی نقل کرده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است:

-(30)-

اشيروا علی اصحابی(1).

(ای اصحاب من، بر من اشاره کنید).

معنای این جمله چنانکه در موارد استعمالات دیده می شود، همان مشورت است که دو یا عده ای از عقلا، برای درک حقیقت از درک و شعور و معلومات یکدیگر بهره برداری می کنند. در جنگ احد با اینکه نظر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم با چند نفر دیگر این بود که از مدینه بیرون نروند، ولی چون اکثریت آراء صحابه این بود که از مدینه خارج شوند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم با اکثریت موافقت فرمود و بعداً معلوم شد که نظر پیامبر کاملاً مطابق واقع بوده است. همچنین در جنگ احزاب که با اکثریت آراء صحابه در عدم پذیرش مصالحه با قریش موافقت فرمودند(2).

مرحوم نائینی اصل مشورت را به سیره (روش) معمولی پیامبر نسبت داده می گوید: «سیره مقدسه نبویه صلی الله علیه و آله وسلم در مشورت با اصحاب و اشیروا علی اصحابی فرمودن در حوادث را، کتب سیر (تواریخ زندگی پیامبر) مشروحا متضمن است»(3). در سخنان امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه موضوع مشورت با اهمیت جدی بیان شده است.

از آنجمله:

فلاتثنوا علی بجمیل ثناء لخراج نفسي الی الله والیکم من التقیة فی حقوق لم افرغ من ادائها وفرائض لابد من امضائها... فلا تکلّمونی بما تکلّم به الجابرة ولا تتحفّظوا منّی بما يتحفّظ به عند اهل

البادرة ولا تخالطوني بالمصانعة ولا تظنوا بي استثقالا في حقّ قيل لي ولا التماس اعظام لنفسي،
فانه من استثقل الحقّ ان يقال له او العدل ان يعرض عليه كان

1 - تنبيه الامة وتنزيه الملة - مرحزم آية الله العظمى آقا ميرزا محمد حسين نائيني ص 34.

2 - ماخذ مزبور ص 56.

3 - ماخذ مزبور ص 34.

-(31)-

العمل بهما اثقل عليه فلا تكفوا عن مقاله بحقّ او مشوره بعدلٍ، فاني لست في نفسي بفوق ان اخطيء
ولا آمن ذلك من فعلي الا ان يكفي الله ما هو املك به مني فانما انا وانتم عبيد مملوكون لرب لارب غيره
يملك منّا ما لا نملك من انفسنا واخرجنا ممّا كنّا فيه الي ما صلحنا عليه فابد لنا بعد الصلّالة
بالهدي واعطانا البصيره بعد العمي(1).

درست دقت فرمائيد: (مرادر مقابل وظيفه اي كه انجام داده ام سپاس خوشايند ننمائيد، آزاد ساختن
شخصيت از چنگال تمايلات و روانه كردن آن بسوى خداوند و بسوى شما (كه جلوه گاه مشيت خداوندى هستيد)
سپاسگذاري ندارد. من كاري جز اين نمي كنم كه به مقتضاي تكليف انساني - الهى ام حقوق حيات فردى و
اجتماعى شما را كه از بجا آوردنش فارغ نشده ام، ادا مى كنم و وظايف واجب و ضرورى را كه بايستي
اجرا كنم، انجام مى دهم . گفتگويتان با من مانند گفتگو باجباران روزگار نباشد. در برابر من از
تسلیم و خود دارى كه در مقابل قدرتمندان پرخاشگر داريد، بپرهيزيد. باقيافه ساختگى و ظاهرى با من
آمیزش نكنيد. گمان مبريد هنگاميكه سخن حق به من گفته شود، براى من سنگينى خواهد كرد و يا خودم را
از آن حق بالاتر قرار خواهم داد، زيرا كسى كه شنيدن سخن حق يا نشان دادن عدالت براى او سنگينى
كند، عمل به حق و عدالت براى او سنگين تر خواهد بود.

در برابر من از گفتن حق و مشورت از روى عدالت خود دارى نكنيد.

اگر عنایت خدا وندی که مالک تراز من به من است، کفایت نکند، من دارای شخصیتی فوق خطا نیستم.

قطعی است که من و شما بندگان مملوک پروردگاری هستیم که جزا و خداوندی وجود ندارد. او است مالک مطلق نفوس ما که بالاتراز مالکیت خود ما

1 - نهج البلاغه خطبه 214 ج 3 ص 226 و 227.

-(32)-

است. اوست که ما را از مراحل پایین حیات به مراتب عالی آن حرکت داده، گمراهی ما را به هدایت و نابینائی ما را به بینائی مبدل ساخته است). اهمیت مشورت در عبارات فوق در چند جمله بخوبی دیده می شود:

1 - هنگامیکه حق به من گفته شود، بدون کمترین کبر و نخوت آنرا خواهم پذیرفت. در این جمله لزوم ابراز حق اگر چه در شکل مشورت هم نباشد، گوشزد شده است، چه رسد به لزوم پیروی از حق که به وسیله مشورت نمودار میگردد.

2 - در برابر من از گفتن حق خود داری نکنید.

3 - از مشورت با من از روی عدالت خود داری نوزید.

4 - من دارای شخصیتی فوق خطا نیستم. در جمله ای دیگر فرموده است:

لا ظهير كالمشاوره (1) (هیچ پشتیبانی مانند مشورت وجود ندارد).

و در جمله 113 از کلمات قصار فرموده است.

ولا مظاهره اوثق من المشاوره - (و هیچ پشتیبانی و استمدادی محکم تراز مشورت نیست).

والاستشارة عين الهداية وقد خاطر من استغنى برايه (ومشورت عين هدايت است، قطعاً به خطر افتاد کسی که استبداد و استغنا، به رای خود نمود). این تاکید های صریح که امیر المؤمنین علیه السلام در باره ضرورت مشورت نمودن فرموده است، فقط گفتار زبانی نبوده و عمل آن بزرگوار کمترین تخلفی از گفتارش نداشته است.

1 - نهج البلاغة ج 3 ص 478.

-(33)-

اعتبار رای اکثریت

بعنوان نمونه همانطور که مرحوم آية الله العظمى آقاي نائینی متوجه شده است، در حساس ترین و با اهمیت ترین حادثه دوران حکومتش با اینکه یقین به خطای اکثریت داشت، عمل به رای اکثریت نموده و به حکمیت تن داد، و این رای اکثریت بر گرفتاریهای امیر المؤمنین افزود و می فرمود: من به شما گفتم؛ این کار حکمیت صحیح نیست و در مبارزه با معاویه حق به جانب شما است و شما نپذیر فتید. این داستان رنج آور، قانونی بودن آراء مردم را بخوبی اثبات می کند. از مجموع آیات و روایات و روش مستمری پیشوایان الهی اسلام کاملاً اثبات می شود که شوری و مشورت یکی از اصول بدیهی و ضروری اسلام است که تردید در آن یا ناشی از بی اطلاعی است و یا معلول غرض ورزیهای ناکارانه. البته چنانکه در مباحث مربوط به داستان حکمیت با نظر به منابع قطعی این داستان کاملاً اثبات شد که امیر المؤمنین علیه السلام حکمیت را از روی مشورت نپذیرفته است، بلکه به جهت به وجود آمدن آراء اکثریتی بوده است که در سپاهیان امیر المؤمنین علیه السلام با حیل گری هو خواهان معاویه بروز کرد و مقاومت آنحضرت و یاران و خواص اصلی او مانند مالک اشتر مؤثر نشد و کار به متلاشی شدن سپاهیان آنحضرت منجر می گشت.

سند و دلیل اصالت مشورت

با در نظر گرفتن شرایط پنجگانه ای که در آیه 37 و 38 و 39 سوره الشوری ملاحظه نمودیم و بادر نظر

گرفتن حکم عقل صریح که هدف از مشورت رسیدن به واقعیت است و بادر نظر گرفتن جمله امیر المؤمنین علیه السلام که مشورت را عین هدایت معرفی فرموده اند، حقیقتی که در مباحث گذشته مطرح شد، مانند اصل بدیهی باید تلقی شود. و آن حقیقت اینست که عقول و وجدانهای پاک مردم حجت های

—(34)—

درونی مردم می باشند، چنانکه پیامبران حجت های برونی برای مردم هستند. با توجه به این حقیقت است که می گوئیم: حاکمیت مردم بر مردم فقط از دیدگاه اسلام می تواند مطابق منطق واقع بینی تلقی شود، نه از دیدگاه افراطیون شعار پرداز و تفریطیون بدبین و غوطه ور در ظلمات جهل و نکبت.

پس باید بگوئیم: سند و دلیل اصالت مشورت در مکتب اسلام هم عقل است که حجت خداوندی است و هم نقل است که از حجج بیرونی الهی صادر شده است.

بنابراین محصول یک مشورت صحیح با اجتماع شرایط پنجگانه که گفتیم، از دیدگاه اسلام، باید مورد پیروی قرار بگیرد، اینست قانون.

از طرف دیگر می دانیم که آراء مردم هر چند که پاک و مبرا از آلودگیها باشد، بالاخره از اشتباه و خطامصون نمی باشد، زیرا سالم ماندن عقول و مشاعر مردم از خصوصیت های موضع گیری و فهم شخصی و تاثرات ثابت درونی آنچنان عمومیت ندارد که هر مجموعه ای از آرای چند نفر حتی مجموعه ای از اکثریت آرای یک جامعه مطابق واقعیت باشد که مورد هدف گیری قرار گرفته است، مگر بطور استثنائی که نمی تواند بازگو کننده یک اصل عمومی قابل پذیرش همگانی بوده باشد. این جمله را به یاد داریم که یکی از متفکرین مغرب زمین که سالیان عمرش را انسان، انسان، انسان گفته است، می گوید: «برخورداری از عقل سالم موضوعی کاملاً نسبی است، افراد بسیار معدودی کاملاً از عقل سلیم برخوردارند، تقریباً هر کس زوایائی دارد که در آن زوایا دارای جنون است».

این عبارت را هم در کتاب سرگذشت اندیشه ها، از آلفرد نورث وایتهد ملاحظه می فرمائید: «طبیعت بشری آنچنان گره خورده است که ارزش آن برنامه که روی کاغذ برای تنظیم اجتماع نوشته می شود، در نزد مرد حاکم، با ارزش همان کاغذ باطل شده هم مساوی نیست».

—(35)—

متفکری در پاسخ سؤال زیر «یکی از مشکلاتی که در برابر انسان قرار دارد اینست که بشر هرگز نمی تواند هیچ چیز را از روی اعتدال انجام دهد، ممکن است کاری را به خوبی آغاز کند، اما سپس آنرا به افراط می کشاند. آیا بنظر شما بشر سرانجام رعایت حد وسط را خواهد آموخت؟»، چنین می گوید: «من مطمئنم و امیدوارم که حد وسط را خواهد آموخت و بعقیده من نهایت لزوم را دارد و این عمل کاملاً ممکن است. من این پیشگوئیهای تاریک را که در جریان آن هستیم، بعنوان یک وحی منزل تلقی نمی کنم. من امیدواری زیادی ندارم».

می توان با کمترین تتبع و بررسی، امثال عبارات فوق از همه متفکران شرقی و غربی را به طور فراوان جمع آوری کرد. بسیار خوب، با این فرض که اعتدال فکری و عقل سلیم فقط در افراد معدودی از انسانها وجود دارد، چگونه می توان مشورت و محصول آنرا بعنوان واقعیت تلقی نموده و آنرا پذیرفت؟ پاسخ این سؤال از دیدگاه اسلام بدینقرار است:

اولاً: تعلیم و تربیت و ارشاد دائمی و مستمر انسانهای جامعه اسلامی، آگاهی و برخورداری از منطق واقعیات و تصفیه درونی مردم را همواره وظیفه اصلی خود می داند. انجام این وظیفه حیاتی کمک کاملاً قابل توجه در آماده ساختن مردم برای درست اندیشیدن در مبانی «حیات معقول» و مصالح و مفاسد آن خواهد نمود. این وظیفه حیاتی از جمله ربانی امیر المؤمنین:

کَلَّكُمْ رَاعٍ وَكَلَّكُمْ مَسْنُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ (همه شما چوپانید و همه شما در باره مرد می که میتوانند از تفکرات و دیگر خدمات شما در راه «حیات معقول» شان بهره برداری نمایند، مسئولید)، استفاده شده است.

ثانیا: اصل مشورت یک نعمت بزرگ خداوندی برای انسانها است که آنان را به خود متکی می سازد و از داشتن استعدادها و امکانات و نیروهای سازنده آگاه

—(36)—

می نماید و آنان را به اصل تفاهم و بوجود آوردن هماهنگی در زندگی مطلع می نماید و خداوند با این اصل مشورت اثبات می کند که این موجود شایستگی زندگی مستند به عقل و شعور را دارا می باشد. اما اینکه مشورت و آراء اکثریت بلکه اتفاق آراء مستلزم وصول به واقعیت هان نیست، مسئله ایست کاملاً بدیهی و غیر قابل تردید، و ضرری به اصالت و حجیت مشورت وارد نمی آورد، زیرا آن خداوند یکه وصول به

واقعیتها را از انسانها خواسته است، قانونی برای این وصول نیز تعیین کرده است. این قانون چنین است که انسانها در مسیر «حیات معقول»، اولاً وبالذات باید با واقعیات تماس بگیرند. یعنی وقتی که می توانند پرده را کنار زده و بطور مستقیم از نور خورشید استفاده کنند، به یک چراغ ضعیف قناعت نوزند و خود را فریب ندهند و در آن هنگام که دستشان به نور خورشید نمی رسد، حیات خود را در ظلمات مختل نسازند، بلکه هر چه بتوانند وسایل روشنائی ثانوی بدست بیاورند و خود را از ظلمات نجات بدهند. مشورت آن چراغ روشنگر است که می تواند در صورت عدم امکان ارتباط با خود واقعیات، آدمیان را از تاریکیها رهائی ببخشد و همین مقدار رهائی از تاریکی و وصول به واقعیت، مورد پذیرش خالق زندگی و مرگ است که می گوید: «وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ».

این یک بعد مشورت است که معمولاً موارد بهره برداری مشورت را نشان می دهد. بعد دیگر مشورت اینست که انسانها با یک محصول عالی عقلانی و وجدانی درباره زندگی خودشان نظر میدهند. و چون آگاهی و وثوق یا عدالت در اعضای مشورت شرط است، اگر محصول مشورت مخالف واقع هم بوده باشد، ضرری بر ارزش اصیل مشورت وارد نمی آورد. زیرا این خلاف واقع مستند به جهالت و فسق و پلیدی اعضای شوری نیست، بلکه معلول یک ناتوانی غیر اختیاری است که مورد مسئولیت نمی باشد. اکنون می توانیم اساسی ترین مسئله مشورت را از دیگاه اسلام

—(37)—

مطرح نمائیم:

موضوع مشورت در اسلام چیست؟

از مباحث گذشته روشن شد که مشورت عبارتست از اجتماع عده ای از مردم آگاه و مطلع از موضوع و کاملاً مورد وثوق برای به دست آوردن حقیقت درباره آن موضوع که برای مشورت مطرح گشته است. البته روشن است که اگر امر دائر باشد میان اینکه عضو مشورت با داشتن آگاهی و اطلاع کامل از موضوع دارای عدالت باشد، یا وثوق، البته صفت عدالت مقدم است، زیرا با وصف عدالت اطمینان به واقعیتی که به وسیله شخصی عادل ابراز می گردد، بیشتر و عالیتر می باشد. اما موضوع مشورت، یعنی اموری که در اسلام قابل بر نهادن برای مشورت و استخراج آراء است، همه موضوعات و شئون حیاتی انسانها و زمینه صدور احکام مستند به عناوین ثانوی است. برای توضیح این مسئله می گوئیم: همه امور نظری در حیات فردی و اجتماعی مسلمین بر دو نوع تقسیم میگردند: نوع یکم - حکم. نوع دوم - موضوع.

نوع یکم - حکم است که شامل احکام اولیه و ثانویه می باشد.

احکام اولیه: شامل همه تکالیف و وظایف اسلامی است که با کوشش و اجتهاد فقهاء از منابع اربعه (کتاب و سنت و اجماع و عقل)، استخراج و استنباط شده و در اختیار مسلمانان گذاشته می شود. اما احکام اولیه مربوط به همه افعال و اعمال مکلفین است که چون به هیچ وجه قابل تغییر و دگرگونی نمی باشند، لذا به هیچ وجه برای مشورت و اظهار نظر مطرح نمی شوند، مانند واجبات و محرمات و مستحبات و مکروهات و مباحات که احکام پنجگانه نامیده میشوند و هیچ یک از اعمال مکلفین خارج از این احکام نیست. مانند نماز و روزه و حج و زکات و خمس و جهاد و دفاع

-(38)-

واحکام اولیه مربوط به آئین دادرسی و شهادت و غیر ذلک و تعریف کلی این نوع احکام عبارت است از حکمی که بوسیله قرآن و سنت پیامبر اکرم و اجماع باشرایطی که دارد و عقل برای مصالح و مفساد فطرت و طبیعت مادی و روحی بشر وضع شده است و بهیچ وجه قابل دگرگونی و تغییر نمیباشند، اگر چه با نظر به موقعیت های گوناگون مکلفین متنوع میباشند، مانند مسافر و حاضر و مضطر و مجبور و وضع عادی و غیر عادی و غیر ذلک.

یک مطلب بسیار مهم در باره این احکام وجود دارد که باید کاملاً مراعات شود، اینست که با نظر به ارتباطات شدید شون اجتماعی مسلمین با یکدیگر و با جوامع بیگانه، اختلاف در فتوی و احکام که به جهت نظری بودن منابع فتوی یک امر طبیعی است، نباید موجب اختلال زندگی اجتماعی مسلمین بوده باشد. بدین جهت است که فتاوی و احکام مربوط به حیات اجتماعی حتماً باید با شورای فقهانی و رهبری صادر شده و در اختیار جامعه گذاشته شود و در غیر اینصورت ضررهای قابل توجه جامعه را مختل خواهد کرد.

احکام ثانویه: عبارتند از احکامی که فقهای جامع الشرایط با نظر به خصوصیات و شرایط و موقعیت های مقتضی فردی یا اجتماعی صادر می نمایند، مانند حکم تحریم استفاده از تنباکو که مرحوم آیه الله العظمی آقا میرزا محمد حسن شیرازی رحمه الله علیه صادر فرمودند.

تفاوت میان احکام اولیه و احکام ثانویه در این است که:

1 - احکام اولیه به طور مستقیم مستند به دلایل چهارگانه (کتاب و سنت و اجماع و عقل) است که پس از

اصول و عقاید ضروری متن دین اسلام را به طور ثابت تشکیل می دهند. در صورتیکه احکام ثانویه بطور مستقیم مستند به دلایل چهارگانه نبوده و معلول استنباط فقیه جامع الشرایط با نظر به مصالح و مفاسد عارضی برای فرد

—(39)—

و اجتماع می باشد.

البته معنای اینکه احکام ثانویه معلول استنباط فقیه جامع الشرایط است، آن نیست که احکام ثانویه ارتباطی به دلایل چهارگانه ندارند، بلکه مقصود اینست که با نظر به اصول و قواعد کلی مستفاد از آن دلایل برای حفظ کیان مکلف و جامعه اسلامی، علل و انگیزه هائی موجب می شود که فقیه جامع الشرایط با ولایتی که دارد یا با مشورت فقهای دیگر حکمی را برای صلاح یا برانداختن فساد صادر نماید.

2 - نکته مهمی که در این نوع از احکام باید مراعات شود، اینست که احکام ثانویه در زمینه مباحات اولیه صادر می شود، مانند استفاده از تنباکو که ذاتاً و بدون عارضه از مباحات است و مرحوم آیه الله العظمی آقا میرزا محمد حسن شیرازی آن را تحریم نموده بود. در صورتیکه احکام اولیه با هیچ علت و انگیزه ای تغییر نمی پذیرد.

3 - احکام اولیه ای که بجهت اضطرار و یا اکراه و اجبار دگگون می شوند، مثلاً به جهت نا امن بودن راه ها، فقیه حکم به عدم جواز حج صادر می کند، این حکم ثانوی نیست، بلکه اضرار موجب منتفی شدن وجوب حج یا حرمت آن می گردد، زیرا قدرت و اختیار و علم، شرایط اصلی تکلیف می باشند.

4 - بمجرد منتفی شدن علل و انگیزه های احکام ثانوی، و احکام اضطراری آن احکام منتفی شده و موضوع محکوم به احکام اولیه خود می باشد.

در مقدمات صدور احکام ثانویه، فقیه جامع الشرایط در مواردیکه احتیاج به اطلاعات و آگاهی های موضوعی دارد، حتماً برای بدست آوردن علم به موضوع باید به مشورت بپردازد، و بدون مشورت اگر بخطا بیفتد، معذور نخواهد بود.

نوع دوم - موضوع - هر پدیده و رابطه ای که در انسان و جهان وجود دارد، با رابطه با انسان می

تواند موضوع حکمی قرار بگیرد. مثلاً زراعت یک پدیده ایست که با

—(40)—

نظر به احتیاج انسان بمواد معیشت، موضوعی است که محکوم به یکی از احکام می‌گردد، مانند حکم وجوب، موقعیکه معاش انسانی نیازمند به آن باشد. ازدواج موضوعی است که بانظر به احتیاج و مراتب نیاز انسانها به آن محکوم به احکامی است، مانند وجوب و استحباب. محصولات صنعت نیز بدان جهت که با زندگی انسان از نظر احتیاجات در ارتباط است، موضوعی برای احکام قرار می‌گیرد. ارتباطات جنگی یا صلحی میان اقوام مسلمین و میان مسلمین و بیگانگان موضوعاتی هستند که با اختلاف موقعیتها محکوم به احکام مختلف می‌باشند. همه امور مربوط به چگونگی تولید و توزیع و برخورداری از منابع زمینی و تعلیم و تربیت و تعلیم و پذیرش تربیت... همه و همه اینها موضوعاتی هستند که با نظر به موقعیتهای فردی واجتماعی محکوم به احکام مختلف می‌باشند. تشخیص و تحقیق در ماهیت موضوعات و ارتباطاتی که موضوعات با انسانها پیدا می‌کنند، به طور کلی در اختیار خود مردم آگاه و موثق می‌باشد، و لذا مشورت در تحقیق و تشخیص موضوعات و ارتباطات آنها باشئون انسانی یک قانون اصیل است که بهترین راه برای به دست آوردن واقعیات در امور نظری می‌باشد.

فقه پیشرو و فقیه پیرو

بنابر این ملاحظات، فقه و حقوق اسلامی در تقسیم بندی معروف و رسمی:

1 - پیشرو

2 - پیرو، قرار نگرفته بلکه دارای هر دو جنبه پیشرو و پیرو می‌باشد. جنبه پیشروی فقه و حقوق اسلامی در احکام اولیه است که تعریف آنرا در گذشته بیان کردیم. اسلام در آن احکام چون مستند به وحی الهی و بازگو کننده مصالح و مفاسد فطرت و طبیعت مادی و روحی انسانها است، پیشرو محض است و هیچ فردو جمعی حق تغییر دادن آنها را ندارد. جنبه پیروی فقه و حقوق اسلامی در موضوعات و

—(41)—

زمینه احکام ثانویه است که تحقیق و تشخیص آنها بعهد خود مردم است، آن مردمی که از آگاهی کامل و

عدالت یا وثوق بر خوردار بوده باشند. ومعنای «حکومت مردم بر مردم» باین معنی در اسلام جریان دارد، زیرا چنانکه ملاحظه شد، انتخاب شئون حیات و کیفیت آنها، در زمینه همه موضوعات زندگی ما دامیکه به نهی صریح برخورد نکند، در اختیار خود مردم است و چون اسلام این اختیار در انتخاب را پذیرفته و شوری و جماعت را (ید ا[مع الجماعة) اصل قرار داده است، بنابراین حکومت مردم بر مردم را در یک معنای عالی پذیرفته است.

وانه لابدّ للناس من امیر بر او فاجر يعمل في امرته المؤمن ويستمتع فيها الكافر، وبلغ ا[فيه الاجل ويجمع به الفبي ويقا تل به العدو وتامن به السبل ويؤخذ به للضعيف من القوي حتى يستريح برّ و يستراح من فاجر (وجود حاکم و زمامدار برای مردم ضروریست چه حاکم نیکو کار و چه حاکم بدکار که اگر زمامدار بدکار و منحرف باشد، شخص با ایمان در زمامداری او عمل صالح خود را انجام می دهد و شخص کافر برای دنیایش برخورداری می گردد، تا روزگار زندگی مؤمن و کافر (یاروزگار زمامداری بدکار و منحرف) سپری شود و خداوند بوسیله زمامدار منحرف غنائم را جمع و بوسیله او جهاد با دشمن را براه می اندازد و راهها بوسیله او حق ضعیف از قوی گرفته می شود، تا نیکو کار راحت شود و مردم از شرتبهکار در امن باشند).

زمامداری و حکومت جبری - طبیعی، و زمامداری و حکومت انسانی - الهی برای شناخت این دو نوع حکومت جبری - طبیعی و حکومت انسانی - الهی رجوع بدرون آدمی و مدیریتی که در آنجا بوجود می آید، بسیار مناسب است. هیچ تردیدی نیست در اینکه هر فردی از انسان با نظر بموجودین مادی و روانی که دارد،

(42)

از اجزاء و عضلات و نیروها و استعدادهای روانی گوناگونی متشکل است که با نظر به جاندار بودن او یک مدیریت ناشی از متن حیات که «صیانت ذات» و «خودگرانی» نامیده می شود، در درون او مشغول فعالیت است که بر مبنای دو عنصر اساسی «جلب نفع» و «دفع ضرر» دست به کار می شود. این مدیریت ناشی از همان جبر طبیعی است که عامل ادامه حیات بطوریکه می خواهد، در عرصه طبیعت می باشد. این مدیریت در همه جانداران با اختلاف طبایعی که دارند، وجود دارد، ولی در نوع انسانی بدان جهت که دارای استعدادهای متنوع و نیروهای گوناگون است، همین مدیریت جبری طبیعی برای اداره همه موجودیت او با آن استعدادهای و نیروها گسترده تر و عمیق تر و ظریف تر و پیچیده تر می باشد. ولی از آن نظر که این مدیریت ناشی از جبر طبیعی موجودیت انسانی است بادیگر جانداران تفاوتی ندارد.

نوع انسانی در این مدیریت جبری کاری با مفاهیم ارزشی و آرمان های عالی انسانی ندارد، چنانکه در مباحث «تعهد - تعین دوم» مشروحا مطرح نمودیم. اگرهم به انواعی از ارزشها و اصول انسانی فوق جبر طبیعی معتقد و پای بند بوده باشد، بجهت احساس لذت و درک مطلوبیت در خود آنها است، چنانکه در جمله سرور شهیدان راه حق و حقیقت امام حسین علیه السلام دیده ایم که خطاب به آن درندگان خونخوار آدم نمادر دشت کربلا در روز عاشورا فرمودند:

ان لم یکن لکم دین وکنتم لا تخافون المعاد فکونوا احرارا فی دنیاکم.

(اگر شما از داشتن دین الهی بی بهره و بیمی از معاد ندارید، اقلا مردم آزاده در زندگی دنیوی خود باشید).

یعنی عمل بیک عده اصول و قواعدی را که انسانها در ما فوق جبر طبیعی محض پذیرفته اند، فراموش نکنید. شما نژاد عرب هم در برابر دیگر اقوام و ملل دنیا برای خود، مردانگی هائی دارید، اصول آن مردانگی را در این جنگ مراعات نمائید.

-(43)-

مدیریت انسان

اگر چه مدیریت در این زمینه از جهت موجودیت انسانی که مقداری اصول و قوانین فوق جبر طبیعی را (که اصول عمومی اخلاق نیز نامیده می شوند) دارا بوده و بالاتر و با ارزش تر از مدیریت جبر طبیعی محض حیوانی می باشد، ولی از نظر ارزشهای تکاملی انسانی یا بین تر از مدیریت انسانی - الهی است که در حد اعلا مدیریت قرار دارد. بنابراین مدیریت و حاکمیت درونی انسانی بر سه نوع عمده تقسیم میگردد:

1- مدیریت جبری طبیعی محض که در همه جانداران موجود است. با این تفاوت که چنانکه اشاره کردیم: مدیریت درونی انسان به جهت کثرت و تنوع استعدادها و نیروهای که دارد، گسترده تر و عمیق تر و طریف تر و پیچیده تر از دیگر جانداران می باشد. بعنوان مثال: آدمی در مدیریت جبری طبیعی خود می تواند قدم به ما فوق کهکشانی بگذارد، ولی یک جاندار ضعیف مانند مورچه فقط آشیانه و چند متر دورتر از آن را می شناسد و فاصله بیش از دو متر را نمی تواند طی کند. با اینحال قدم گذاشتن به ما فوق کهکشانی در صورتیکه فقط با انگیزه اشباع خود طبیعی در گسترش بر پهنه طبیعت باشد، هیچ تفاوتی

با حرکت مورچه در دو متری لانه محقرش ندارد، زیرا هر دو حرکت ناشی از جبر طبیعی محض است.

2- مدیریت جبری مخلوط با مقداری از اصول فوق جبر طبیعی بنام اصول آرمانی، اخلاقی، انسانی، مسلم است که این مدیریت با عظمت تر و نزدیکتر به منطقه ارزشهای عالی انسانی از مدیریت جبری طبیعی محض است، ولی پاسخگوی همه ابعاد و استعدادهای فطری انسانی نیست.

3 - مدیریت انسانی - الهی. این مدیریت عالی ترین و با ارزش ترین مدیریتی است که انسانها می توانند در موجودیت طبیعی و روانی خود داشته باشند. انگیزه و هدف

-(44)-

اصلی انسان در این مدیریت، تحقق بخشیدن به همه استعدادهای فطری و ذاتی خویش است که با قطع نظر از وابستگی آنها به کمال برین، به فعلیت و باروری نهائی نمی رسند. انسان تنها با این مدیریت است که بعد نصاب شناخت و حرکت نائل می گردد. او با این مدیریت است که با جهان هستی مانند یک آشیانه پرورنده استعدادها آشنا می شود یکی از اساسی ترین کارها که این مدیریت انجام می دهد، درک و پذیرش احترام ذات و محبت بر انسانها است که آن دو را از احساسات ابتدائی و خام بالاتر برده و به درجه عالی معقول می رساند. وبالجمله این مدیریت است که آدمی را در مسیر «حیات معقول» موصوف به نمونه ای از صفات کمال برین یعنی خداوند یکتا می نماید.

تطبیق مدیریت های سه گانه بر حکومت و زمامداری در اجتماعات

تطبیق اقسام مدیریتهای سه گانه بر مدیریت ها و حکومت ها و زمامداریهای اجتماعی بقدری آسان و منطقی است که احتیاج به گفتگوی زیاد و غوطه ورشدن در اصطلاحات پرپیچ و خم و بی سروه ندارد. توضیح اینکه مدیریت و حکومت بر اجتماع، گاهی از نوع جبر طبیعی محض است که مردم از ترس متلاشی شدن در برابر نیروهای طبیعی و عوامل مزاحم هموعان خود، مجبور می شوند که قدرت بزرگی را در یک با چند شخص، یا چند نهاد متمرکز نمایند تا در متلاشی شدن و از هم پاشیدن زندگی در امان باشند و برای تنظیم حیات اجتماعی خود با ارتباطات گوناگونی که افراد و گروههای اجتماع با یکدیگر دارند، قوانین و مقرراتی را وضع نمایند و با استناد به آن قوانین و مقررات و با ضمانت اجرائی قدرت متمرکز، به حیات خود ادامه بدهند. این همان جبر طبیعی محض زندگی اجتماعی است که آنرا وادار به پذیرفتن مدیریت قدرتمند می نماید.

آیا هیچ تفاوتی میان این مدیریت و حکومت جبر طبیعی محض در اجتماع و مدیریت و حکومت درونی یک فرد برای حفظ موجودیت خویش از متلاشی شدن و محو و نابود گشتن تصور می شود؟ ! نه، هرگز. گاهی دیگر، مدیریت و حکومت بر اجتماع مخلوطی از جبر طبیعی، محض حیات اجتماعی و مقداری فرهنگ اخلاقی و آرمانی است که همواره و در همه جوامع بشری با اختلافات کم و بیش دیده می شود، عین همین مدیریت و حکومت در باره فرد نیز وجود دارد. یعنی یک فرد می تواند در درون خود مدیریتی به وجود بیاورد که مخلوطی از جبر طبیعی محض زندگی و مقداری از اصول آرمانی و اخلاقی بوده باشد. جملات امیر المؤمنین علیه السلام درباره تعمیم حکومت بر حکومت های نیکو کار و منحرف شامل این دو نوع مدیریت و حکومت است، نه مدیریت و حکومت اعلای انسانی که پیامبران و اوصیا، و اولیاء ا[و حکمای راستین آنرا تبلیغ نموده اند. اینست آنچه که هدف اعلای امیر المؤمنین علیه السلام در حکومت بوده است. ولی هنگامیکه مردم از چنین حکومتی محروم باشند، یا تبهکاریهای خودشان موجب منتفی شدن چنین حکومتی از جامعه بوده باشد، نوبت به مدیریت و حکومت دو نوع اول و دوم می رسد (حکومت جبر طبیعی محض یا حکومت مخلوط از جبر طبیعی و اصول آرمانی و اخلاقی)، که البته نوع دوم شایسته تر و مقدم بر نوع اول است. البته پر واضح است که عامل حکومت جبر طبیعی محض همان طور که امیر المؤمنین علیه السلام بیان فرموده اند امکان پذیر ساختن حیات مردم در جامعه می باشد و اما اگر انحراف مدیریت و حکومت به حدی باشد که حتی مخل حیات مردم باشد مانند تعدی و ستمگری و تجاوز، در این صورت همان قانون جبر طبیعی زندگی، حکومت جائز را دیر یا زود ریشه کن خواهد کرد. چنانکه در این روایت یا جمله بسیار حکیمانه آمده است که:

الملك يدوم مع الكفر ولا يدوم مع الظلم (حکومت با کفر ممکن است باقی بماند، ولی حکومت با ظلم بقائی ندارد).

زیرا با صطلاح معروف: «حکومت با ظلم نقض غرض است». و اما تکلیف انسانهای کمال جو و متقی در حکومت های منحرف همانست که امیر المؤمنین فرموده است: آنان باید از حداکثر امکانات خود در بجا آوردن اعمال صالحه بهره برداری نمایند و تحمل ناگواریها و تلخی های حکومت های منحرف برای آنان موجب نیل به مقامات عالیه در پیشگاه خدا می گردد.